

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به طنز
عشق است در سراسر عالم جمال ما

سه شرط جزیی!

========== محمدرضا پوریان...سوئد

روز سگ مبارک باد!

سایت ایرانیان در استکهلم (استکهلمیان) نوشت: " 21 ماه اوت هر سال، در سوئد، روز سگ است! سوئدیها بعنوان یکی از حیوان دوست ترین ملل دنیا، بصورت اعم و سگ دوست ترین ملت دنیا بصورت اخص اهمیت ویژه‌یی به دوستان چهار پای خود می‌دهند. تعداد کلینیک‌ها و بیمارستان‌های حیوانات در این کشور از تعداد مراکز درمانی انسانی در بسیاری کشورها بیشتر است و صدای آژیر آمبولانس بیمارستان حیوانات خانگی استکهلم که جهت نجات جان حیوانی در راه است، گاهگاهی شنیده می‌شود. در سوئد حدود 800 هزار سگ وجود دارد (با جمعیت حدود یک میلیونی استکهلم بزرگ مقایسه کنید). همه این 800 هزار سگ سوئدی دارای بیمه درمانی هستند و با تکیه بر بیمه‌های خود در صورت نیاز و جهت نجات جان حیوان زیر پیچیده ترین عمل‌های جراحی نیز قرار می‌گیرند. بنابراین، روز سگ، بر همه سگ دوستان و مهم تر از همه، بر همه‌ی سگ‌های سوئد، فرخنده باد!"

نتیجه اخلاقی:

- 1 - روز سگ را به اتحادیه دوستداران سگ در سوئد و به تمام حیوان‌های آزاد و در بند جهان، تبریک می‌گوئیم!
- 2 - سرنوشت سگ‌ها، همانند سر نوشت سنگ‌هاست. برخی سنگ‌ها را به نگین انگشتر می‌گذارند و بعضی دیگر را . . . !
- 3 - مادر بزرگ می‌گفت: آدم یا حیوان، فرقی نمی‌کند، باید شانس داشته باشد!
- 4 - سگ‌های سوئد، خوشبخت تر از برخی انسان‌ها، در جهان سوم‌اند!
- 5 - امیدوارم روزی بیاید که تمام مردم در سراسر دنیا، همانند سگ‌های سوئد، دارای بیمه درمانی باشند!

* * * *

سه شرط جزیی!

از مردی پرسیدند: چرا ازدواج نمی‌کنی؟ گفت: برای ازدواج سه شرط جزیی دارم که عبارتند از:
خانه دار باشد.
نجیب باشد.
همانند ماه باشد.

پرسیدند: ممکن ست کمی بیشتر توضیح بدهی؟
گفت: صاحب خانه باشد، دست توی جیب من نکند (استقلال مالی) و همانند ماه، شب
بیاید و روز هم برود تا بتوانم به کار و زندگیم برسم!

نتیجه اخلاقی: خیلی از مردها نیز همین آرزو را داشتند! ایرادی هم ندارد، زیرا
آرزو بر جوانان عیب نیست!

* * * *

کمک به غم زده گان!

در روزنامه صبح استکھلم، یک آگهی بدین مضمون خواندم: دوست دارید، به مردم غم زده
و غمگین کمک کنید؟ اگر جواب شما مثبت ست، در کلاسهای ما شرکت کنید تا گواهینامه‌ی
تسکین دادن غم زده‌ها، به شما اهداء شود! برای قیمت و ساعات شروع کلاسها، با ما در
تماس باشید! هدف ما جلب رضایت غم زدگان ست!

نتیجه اخلاقی: فعلاً با پرداخت شهریه، ما را خوشحال کنید تا اجازه دهیم غم زده‌ها را،
تسکین بدهید!

* * * *

دوست!

منوچهر، هموطن بسیار محترمی ست در دانمارک که شغل و در آمد خوبی هم دارد. حدود
یکسال پیش به فکر تشکیل خانواده افتاد. به همین منظور، خیلی به این طرف و آنطرف زد،
فایده نداشت! ناچار دست به دامن مادرش شد تا تنها فرزندش را خوشبخت کند!

روزی مادر منوچهر از ایران خبر داد که خدا، همان کسی را که دنبالش بودیم، برایمان
رساند. او (عروس آینده مان) هم خوشگل ست و هم چشم و گوش بسته و تا بحال دست و
چشم نامحرمی، به او نخورده! منوچهر خوشحال شد و در اسرع وقت زندگی مشترک خود
را آغاز کرد که ایکاش نکرده بود! به هرصورت شش ماه به خوبی و خوشی گذشت تا اینکه
عروس خاتم، اخلاقی عوض شد! پشتوانه‌ی این تغییر شخصیت، قاسم، دوست صمیمی
منوچهر بود! به سخن دیگر، همسر منوچهر و قاسم عاشق هم شده بودند و می‌خواستند
منوچهر را از سر راه خود بر دارند. همسر تقاضای طلاق کرد، منوچهر قبول نکرد. او دو
سه بار هم منوچهر را کتک زد، منوچهر از خر شیطان پیاده نشد که نشد! همسر منوچهر با
کمک کمیتة‌ی زنان در دانمارک، او را به زندان انداختند. منوچهر ناچار راضی به طلاق و
پرداخت مهریه شد! خدا همیشه همه را راضی کند!

خلاصه اینکه منوچهر را از خانه‌اش بیرون کردند، او در حال حاضر، تنها و پشیمان از
کرده‌ی خویش ست. همسر سابق منوچهر، با دوست صمیمی‌اش، قاسم، در خانه‌ی منوچهر،
زندگی مشترک و پراز عشق و محبتی را آغاز کردند! حالا این زندگی مشترک چقدر دوام
خواهد آورد، بستگی به عمل کرد دوستان قاسم دارد!!

نتیجه اخلاقی:

1 - خطرناکترین دشمن منوچهر، روزی بهترین دوست وی بود!

- ۲ - امیدوارم هیچ کس، خوشبختی خود را بر ویرانه‌های خانه‌ی دوست، بنا نگذارد!
 ۳ - ازدواج، یک نوع قمار است. همانگونه که افتد و دانی، در قمار یکی می‌برد، دیگری می‌بازد!

* * * *

دموکراسی نوین؟!*

آمریکا و دار و دسته‌اش، می‌خواهند با نابودی لشکر مقتدا صدر، دموکراسی نوین را در عراق برقرار کنند! حالا دموکراسی نوین چیست؟ بماند. برای دسترسی به این نوع دموکراسی، به تمام خبرنگاران و عکاسان جهان که در عراق مستقر هستند دستور داده شده تا از عراق خارج شوند! لشکر آقای مقتدا صدر و لشکر آمریکایی‌ها، هر کدام به نوبه خود طالب دموکراسی در عراق هستند ولی اگر اشتباه نکنم هر کدام از این لشکرها برای دموکراسی، تعریف خودشان را دارند!

ایکاش عراقی‌ها فارسی بلد بودند و به سخن شاعر شیرین سخن ما گوش فرا می‌دادند که گفته است: " کس نخارد پُشت من، جز ناخن انگشت من!"

* * *

چند فرزند داری؟*

ما از چند شهروند سوندی پرسیدیم " چند فرزند دارید؟ " و شنیدیم که:

- این یک موضوع خصوصی ست و من نمی‌توانم از فعالیت‌های دوران جوانی‌ام پرده بردارم!
- مگر فضولی؟ گناه از ماست. اگر به شما اقامت دایم سوند را نمی‌دادیم، شما این قدر پررو نمی‌شدید!
- من معلم هستم و 25 فرزند هم دارم و همه‌شان را نیز دوست می‌دارم!
- من این پرسش را از تو نکردم، تو هم نباید از من می‌کردی، این پرسش عیب ست!
- چهار فرزند دارم، دوتایش مال من ست و دو تای دیگر مال همسرم!
- دو فرزند دارم، البته مال خودم نیست ولی چه فرقی می‌کند!
- ایکاش می‌دانستم!

* * * *

ابزار و اهرم‌های قدرت کدامند؟!

- موی سفید!
- چهره و اندام زیبا!
- پول، ثروت و پارتی.
- پدر قدرت‌مند داشتن.
- از طایفه‌ی مافیا بودن.
- صندلی قدرت و ریاست.
- همسر پُر قدرت داشتن!

- دوست و فامیل قدرت‌مند داشتن.
- هیکل و قیافه‌ی ترسناک داشتن.
- اسلحه سرد و یا گرم به همراه داشتن.
- کودکان خردسال هم به، سهم خود قدرت مندند!
- در کشورهای اروپا و آمریکا، نویسندگان و خبرنگاران!
- در کشورهای پیشرفته، دسترسی به رادیو و تلویزیون!

* * * *

قسم خوردن!

خانم دکتر شهین اولیایی زند، روانشناس و استاد دانشگاه تهران عقیده دارد: " قسم خوردن معنایی دارد و آن هم اینست که طرفین به حرف هایشان اعتماد ندارند! یعنی من یک چیزی را بشما می‌گویم، اگر شما قبول نداشته باشید، مجبورم برایتان قسم بخورم!"

نتیجه اخلاقی: اگر نوشته‌های ما را قبول نداشته باشید، ما نیز مجبوریم قسم بخوریم!

* * * *

خیلی ساده!

دوستی داشتم که همیشه با همسرش درگیری داشت. کم مانده بود کارشان به تیمارستان و طلاق بکشد. حدود چهار سال از او بی خبر بودم تا اینکه هفته‌ی پیش، او را در پارک شهر دیدم که دستش در دست یاری بود! جلو رفتم و احوالپرسی کردم. از او پرسیدم: دوباره ازدواج کردی؟! یواشکی دست یار را ول کرد و دست مرا گرفت و به گوشه‌ی برد و گفت: ازدواج دوباره یعنی چه؟ این همان خانم سابق من ست! پرسیدم: چطور شد که از خر شیطان پیاده شدید؟! گفت: خیلی ساده! آنروزها که من و همسرم اختلاف داشتیم، نشستم و فکر کردم و متوجه شدم که ایراد کار از منست! اخلاق و رفتار خودم را عوض کردم! پرسیدم: از آنجائیکه خیلی از زن و شوهرها باهم اختلاف دارند، بی زحمت رمز موفقیت خودت را برای من بگو تا بنویسم و شاید سایرین عبرت بگیرند. گفت: خیلی ساده! تمام تصمیم‌های زندگی و کل درآمد را در اختیارش قرار می‌دهم. در امور خانواده و خرج و دخل خانه هم دخالت نمی‌کنم و همیشه به او می‌گویم که خیلی باهوش و زیباست. خودم می‌دانم که دروغ مصلحت آمیز، بهتر از راست فتنه انگیزست! همین تغییر روش، زندگی ما را، از این رو به آن رو کرد. حالا آلمان، به کوری چشم حسودان، به یک جوی می‌رود و خیلی هم احساس آرامش می‌کنم! ایکاش از همان اول به این فکر افتاده بودم!

نتیجه اخلاقی:

- 1 - اختیار خود را به دیگران سپردن، کلی آرامش خاطر به همراه دارد!
- 2 - دخالت نکردن در امور دیگران (حتا همسر) کلی سلامتی و فایده به همراه دارد!
- 3 - اگر با همسرتان اختلاف سلیقه دارید، درآمد خودتان را به حساب بانکی او واریز کنید. این روش اگر معالجه مشکل‌ها نباشد، باور کنید که مسکن خوبی ست!
- 4 - ماشین زندگی باید راه بیفتد، حالا چه فرقی می‌کند، که کسی پشت فرمان بنشیند!

5 - امیدوارم همه کاری بکنند که ایشان، با همسر (خودشان) به یک جوی برود!

* * * *

خجالت هم چیز خوبی ست!

هموطنی به یکی از رادیوهای محلی زنگ زد و گفت: خجالت هم چیز خوبی ست! ما در ایران همگی در یک اتاق می‌خوابیدیم و خیلی هم ممنون و دلشاد بودیم. برنامه گذار پرسید: چطور شده آقا؟! هموطن گفت: آخه در دیزی بازه، حیای گربه کجا رفته؟! مجری برنامه گفت: آقا، بی‌زحمت شعار نده! هموطن ادامه داد: یک خانواده 5 نفری در استکهلم را می‌شناسم که هر کدام، جداگانه برای خود، آپارتمان دریافت کرده‌اند و اجاره ی آپارتمان‌ها را دولت عزیز و پخمه‌ی سوئد، پرداخت می‌کند! جالب اینکه 4 تا از آپارتمان‌ها را بطور سیاه اجاره داده‌اند و همگی در یکجا زندگی می‌کنند. بابا دست خوش! آخه انصاف هم چیز خوبی ست! یک عده از شهروندان ما، در این شهر غریب، یک سرپناه هم ندارند!

نتیجه اخلاقی :

- 1 - یکی از فایده‌های انقلاب، اینست که بعضی‌ها، در قلب اروپا، صاحب آپارتمان مجانی شده‌اند!
- 2 - انصاف هم، مانند شانس و حیاست که بعضی‌ها دارند و برخی ندارند!
- 3 - وقتی صحبت از پول، جاه و مقام به میان می‌آید، برای برخی‌ها، انصاف، بی‌انصاف!

* * * *

دوست!

چندی پیش، مطلبی در مورد " دوست " نوشته بودیم و اینکه دشمن جان بعضی‌ها، دوستانشان بودند!

هموطنی زنگ زد و گفت: من در مورد موضوع " دوست " با شما هم عقیده نیستم. زیرا من چند ماه ست که با کسی آشنا شده‌ام، جز مهربانی و محبت چیزی از او ندیده‌ام.

پرسیدم : در این چند ماه، با او به مسافرت رفته‌یی؟
گفت : نه!

پرسیدم : با او ازدواج کرده‌یی؟
گفت : هنوز نه.

پرسیدم : تا به حال، پول به او قرض داده‌یی؟
گفت : نه!

پرسیدم : با او جر و بحث هم کرده‌یی؟
گفت : نه!

گفتم : حالا سرم شلوغ ست و وقت جر و بحث ندارم، بی‌زحمت 10 سال دیگر زنگ بزن!

* * * *

خوشگلی!

دوست نویسنده‌یی برایم زنگ زد. پکر بود. شما اطلاع دارید که برخی از دوستان، تا پکر نشوند و از کسی و یا جایی نخورند، زنگ نمی‌زنند!
پرسیدم : مگر چطور شده؟
گفت : ساعت‌ها زحمت می‌کشی، مقاله‌یی می‌نویسی و برای نشریه‌یی می‌فرستی. آنها یا چاپ نمی‌کنند و اگر هم چاپ کنند، ماهها به طول می‌انجامد.
گفتم : سرانجام آنها هم خط و روش خود را دارند.
گفت : می‌دانم. خط و روش‌شان اینست که ویرایشگرها و سر دبیر، دل و جگر مقاله را در می‌آورند و برخی وقت‌ها، گوشواره هم به آن آویزان می‌کنند که برای صاحب مقاله هم، غریبه می‌شود!
گفتم : می‌خواهند خوشگل ترش کنند!
گفت : می‌ترسم زیاد خوشگل‌اش کنند، خوشگلی‌اش، کار دست من بدهد!

نتیجه اخلاقی : خوشگلی می‌تواند باعث خوشبختی یکی و سبب بدبختی دیگری شود!

* * * *

Pourian1@hotmail.com

Pourian1@yahoo.com